Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

❋اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون❋

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

فصل دوم

لکه ننگ

او بزرگترین لکه ننگ در زندگی اش بود.

بعد از ظهر بود که برف ریز بی وقفه بر مرز چونگهوا میبارید. رفته رفته لایه سفید و خالص روی زمین جمع شد. چرخ ها از روی ان میگذشتند و عابران پیاده روی ان پا میگذاشتند. چندی نشد که خطوط مختلف در مسیر های جدا روی زمین سفید پوش نقش بست.

ونگ ارمازی که مشغول فروختن شیرینی هایش بود تمام تلاشش را صرف تبلیغات کرد، نفسی از مه سفید از دهانش خارج شد و با صدایی بلند فریاد زد "همگی بیاید، شیرینی های تازه! داغِ داغ!"

با یک داد، او دوبار به گونگ[1] فرسوده ای که کنار اجاق اویزان بود ضربه زد. به بازار گرمی خود ادامه داد "تو این دنیا تقریبا هیچی کلفت تر از شیرینی هایی که من میپزم نیست— به غیر از صورت گو مانگ! بیا و یکی بخر! یبار بیا، همیشه بیا!"

رهگذران گوش میدادند و با خود میخندیدند.

[1]

این دکه شیرینی فروشی بیشتر از بیست سال بود که به کار خود ادامه داده بود، اما چند سال پیش ونگ ارمازی اواز دیگری میخواند.

ان زمان انچه او با صدای بلند چاخان میکرد این بود "بیا یه نگاه بنداز! اینا شیرینی های مورد علاقه ژنرال گو هسن! تضمین میکنم بعد از یه گاز مثل اون شکست ناپذیر میشی و رتبت همینطور میره بالاتر!"

در برف و باد، گروهی پر صلابت از سواره نظام ها به رهبری مردی جوان، حدودا هفده هجده ساله، سوار بر اسب هایشان یورتمه کنان گذشتند. مرد جوان با کلاه پارچه ای خزدار سیاه و یقه پشمی ضخیم صورت کوچک خوش ترکیبش را در برگرفته بود و نسبتا بی تفاوت بنظر میرسید.

ان مرد جوان یو چنگ چینگ نام داشت، معاون کل محافظان.

این مرد دارای دو مهارت بود که او را برتر از دیگران میساخت. اولین ان که از حالت صورتش مشهود بود،مصداق بارز این جمله بود"وقتی دیگران عصبانی هستند، من عصبانی نخواهم شد ، زیرا اگر چنان عصبانی شوم که بیمار شوم ، هیچ کس نمی تواند جای من را بگیرد. اگر عصبانی باشم ، چه کسی خوشحال خواهد شد؟ بعلاوه، اینکار فقط روح را آزار می دهد و باعث اتلاف انرژی می شود." یو چنگ چینگ که عمیقا به این طرز تفکر معتقد بود و تقریبا هرگز عصبانی نشده بود، او دارای بهترین خلق و خو میان همه اربابان جوان نازپرورده بود.

مهارت دومش این بود که هیچگاه خود را به زحمت نمیداخت و تا انجا که میتوانست راحت برخورد میکرد. اگر میتوانست بنشیند، هرگز نمی ایستاد و اگر میتوانست دراز بکشد هرگز نمینشست.

ضرب المثل مورد علاقه یو چنگ چینگ این بود "اگر امروز شراب باشد، پس بنوش؛ اگر فردا نبود، پس از برادری قرض بگیر[۲]." در نتیجه او هرگز چیز باارزشی را از دست نمیداد – شراب را میان روز تمام میکرد، اول زن ها را به تخت میبرد و حرف زدن برای بعد باقی میگذاشت.

موقع گشت زنی..... اول تفریح میکرد سپس محافظت.

بازارهای زیادی در دژ مرزی بیگوان قرار داشت: مانند فروش پوست حیوانات، داروهای گیاهی، سنگهای معنوی، بردگان و غیره. گرچه چندان جالب نبود، اما برای سربازان در ان سرمای استخوان سوز، این یک روش خوب برای گذراندن وقت به حساب میامد.

"من اون زباد[۳] هفت دم میخوام."

" برو از پرهای دم اون اوبومه[۴] بخر."

"کیفیت تاج خروسایی[۵] که اونجا میفروشن خیلی خوب به بنظر می رسه، میشه داروی خوبی ازش درست کرد. ده تا بسته برام بیار."

یو چنگ چینگ حین عبور از بازار، به مدام ملازمان خود فرمان میداد که از بازار جنس خریداری کنند، انها به طور کل از وظایف خود غافل شدند.با اینکه برای انجام اینکارها دودل بودند اما مخالفت با معاون کل چیزی نبود که انجامش برایشان چندان اسان باشد.

---

[۲] فکر کنم معادلش تو فارسی بشه چو فردا شود فکر فردا کنیم.(حال رو دریاب!)

[۳] زَبّاد یا گربه زباد پستانداری گوشت‌خوار از خانواده زبادان است. گربه‌های زباد ماده روغنی معطر و مشک‌مانندی از غده‌های مقعدی خود ترشح می‌کنند که زباد یا غالیه نام دارد. این ترشحات برای تعیین کردن قلمرو است. در جنوب چین خوردن گربه زباد بسیار معمول است.

[۴] اوبومه تو افسانه های چین و ژاپن یه هیولاس که از روح زنی که موقع زایمان مرده به وجود اومده.

[۵] یه نوع بوته خاره

او همانطور که در اطراف میچرخید، صدای غار و غور شکمش بلند شد،اطراف را نگاه کرد تا چیزی برای خوردن پیدا کند. همان لحظه بود که صدای فریاد ونگ ارمازی را از دور شنید، صدای خشن و گونگ فرسوده در میان برف و باد میپیچید.

"شیرینی های تازه میفروشم! شیرینی هایی به کلفتی پوست گو مانگ! بیا اینور بازار!"

وقتی یو چنگ چینگ این تبلیغ فروش را شنید، گوشه دهانش پیچ خورد و با خودش فکر کرد: *اوه عزیزم، باورم نمیشه این ادم جرعت کرده از گو مانگ جک بسازه! اصن همچین کاری قابل قبوله؟ مثل اینکه دنبال دردسره!*

در حینی که داشت به این فکر میکرد بلافاصله اسبش را به جلو راند، و همینکه دهانش را باز کرد تا مواخذه اش کند، بوی خوشایند شیرینی های پخته در دماغش پیچید. در نتیجه، ان انتقاد تند را همراه با اب دهانش قورت داد.

انتقادش به این جمله تغییر کرد "... بهم یه شیرینی بده."

"به چشم! همین الان!" ونگ ارمازی با چابکی تکه ای شیرینی از اجاق بیرون اورد، کاغذی روغنی دورش پیچید و به دست مشتری روبه رویش داد، "بفرما، مواظب باش الان داغه. نزا زیاد سرد شه، باید تا وقتی گرمه بخوریش!"

یو چنگ چینگ شیرینی داغ را گرفت و گاز زد، با صدای قرچ، لایه های چاشنی از میان شیرینی ترد و طلایی رنگ بیرون امد، مزه روغن داغ، سبوس گندم، گوشت چرخ شده و دانه های فلفل سیچوان روی زبانش اب شد، و بلافاصله بوی تست معطر در دهانش پیچید که باعث شد با ولع اب دهانش را فرو برد.

نتوانست جلوی خودش را بگیرد و زبان به تحسین گشود "طعم و بوش عالیه."

"معلومه که هست.شیرینی های ارمازی بهترین شیرینی های دنیاس." وانگ ارمازی متکبرانه لاف زد "اون موقع ها که گو مانگ خیلی مورد توجه بود، هر وقت از جنگ برمیگشت، بدو میومد دکه من و پنج شیش تا شیرینی میخورد!"

وقتی خودستایی خود را تمام کرد از افزودن خشم نیز غافل نشد "هرچند، اگه میدونستم اون مرد با اسم خانوادگی گو به یه سگ خائن تبدیل میشه،تو اون شیرینی هایی که بهش میفروختم سم میریختم تا هر چی زودتر بخاط مردمم که شده از شرش خلاص شیم!"

یو چنگ چینگ در حالیکه شیرینی اش را میجوید جواب داد "دیگه از از این حرفای ناشایست نزن، درضمن، اون تبلیغ فروشتم سریعتر باید عوض کنی."

چشمان ونگ ازمازی گشاد شد "چرا اینطور میگی اقای نظامی؟"

"تو فقط به حرفی که من بهت میگم گوش کن." یو چنگ چینگ یک گاز گنده از شیرینی گوشتی زد و با گونه هایی برامده ادامه داد " ما به زودی درگیر جنگ با کشور لیائو میشیم، متاسفانه سربازامون باید چند سال دیگه اینجا بمونن. اگه تموم روز اینجوری به چرند گفتن راجب گو مانگ ادامه بدی،" کینه جویانه خنده ریزی کرد "هه هه، بهتره مواظب باشی انگشتتم به جای زخم سرکار اقا نخوره."

البته که این "سرکار اقا" که یو چنگ چینگ به ان اشاره کرد، فرمانده شان ژنرال مو شی بود.

مو شی که امپراطور قبلی لقب شی-هه جون[۶] را به او داده بود، در خاندان اصیل و شریف مو متولد شد. او یکی از چهار ژنرال خانواده بود که شامل پدربزرگ مادری،

---

[۶] قهرمان صلح، صلح اورنده.

پدربزرگ پدری و پدر خودش بود. نتیجه ی چنین اصل و نسب معتبری مو شی ذاتا دارای استعداد معنوی بشدت وحشتناکی بود که علاوه بر ان تحت سنگدل ترین بزرگان در اکادمی تهذیبگری تعلیم دید. و در این لحظه از زمان، او به عنوان ژنرال برتر چانگهوا شناخته میشد.

و با وجود تمام اینها، او تنها بیست و هشت سال سن داشت.

شخصیت مو شی بخاطر خانواده اش به سردی تیغه شمشیر بود. او همیشه به قولش عمل میکرد. پدرش بارها به او هشدار داده بود که "هوی و هوس، شجاعتُ به گور میبره،کمتر عیش و نوش کن و سختتر کار کن." اینطور بود که قلب مو شی همیشه پاک و خالص مانده بود و به دور از تمایلات شهوانی، از او به عنوان فردی شریف و درستکار یاد میشد. حتی می توان گفت که در بیست و هشت سال گذشته، او هرگز اشتباهی مرتکب نشده بود...

به غیر از گو مانگ.

برای مو شی، گو مانگ بسان لکه جوهر در میان کاغذ سفید بود، بسان گِلی در میان برف، او قطره خونی تحریک امیز روی تشک دست نخورده و مرتب یک مرد نجیب زاده بود.

ـــــ او بزرگترین لکه ننگ در زندگی اش بود.

شب فرا رسید.

در سربازخانه خارج از قلعه، اوازی از میان طوفان شن بگوش میرسید، صدای اپرا در هوا جاری بود که در میان ان یخبندان تلخ یاداور روزهای گرم و روشن تابستانی بود.

"باران دست نوازشگر خود را بر سر یومینگ کشید. در میان اسمان صاف و درختان طلایی این عمارت هیچ کسی نیست که خواهان پایان ترانه های عاشقانه و شراب سرخ باشد. بگذار نفس های من میان باران قلبت را لمس کند."

محافظ شخصی خیمه گاه معاون کل مانند بلدرچین به چپ و راست نگاهی انداخت و از دور متوجه سایه سیاه بلندی شد که نزدیکتر میشود. حالت صورتشان بلافاصله تغییر کرد. او سراسیمه چادر را کنار زد و گفت "خوب نیست!"

"چی خوب نیست؟" یو چنگ چینگ در حالیکه روی صندلی ژنرال نشسته بود خمیازه ای کشید ، چشمانش را مالید و با یک دست صورتش را نگه داشت.

"خدای من، متوجه زمان نیستید؟ معاون کل، بنظرم بهتره سریعتر بلند شین و از قلعه حفاظت کنید، فکر میکنم تماشای نمایش دیگه کافی باشه."

"این همه عجله برای چیه؟" یو چنگ چینگ با تنبلی گفت "اینکه بعد نمایش برم خیلی دیر نمیشه."

بعد از مرخص کردن محافظش، به طرف خوانندگان اپرا در چادر برگشت و گفت "به ما توجه نکنید، لطفا به خوندنتون ادامه بدید."

بنابراین اواز دلنواز اپرا بسان موجی لطیف که از دریای بهشت میامد دوباره طنین انداز شد "باد گلبرگ ها را میرقصاند، کسی نیست که از نسیم شرقی بپرسد یار کی از خواب ناز برمی خیزد تا با دیدن ان پری چهره در رویا غرق شویم."

"وای تروخدا معاون یو، جناب معاون کل! لطفا زود باشید بهشون بگید دیگه نخونن." محافظ با دستپاچگی التماس کرد "اخه اینا دیگه چی ان؟"

"زندگی کوتاه و ناچیزه، بزا خوش باشیم و تو حال زندگی کنیم." یو چنگ چینگ ناخنش را جوید، "وگرنه، این روزا دیگه خیلی کسل کننده میگذره."

"اما اگه شی-هه جون این صحنه رو ببینه، حتما دوباره عصبانی میشه...."

"اما شی-هه جون که اصن اینجا نیست، تو انقدر نگران چی هستی؟" یو چنگ چینگ پوزخند زد "درضمن،این شی-هه جون همیشه خدا غمگینه، نه یبار رفته دنبال خوشگذرونی نه سعی کرده با خودش حال کنه. با این سنش هنوز وقتی میشنوه من جوکای خاکبرسری میگم عصبانی میشه، فکر نمیکنی اینکه همش سعی کنم راضی نگهش دارم خستم میکنه؟"

"معاون ژنرال،" محافظ کم مانده بود زار بزند "یکم یواش تر حرف بزنید...."

"هم؟چرا خب؟"

"چـ چون..."چشم های محافظ نگاهی به درز چادر انداخت و به تته پته افتاد "چون..."

یو چنگ چینگ روی صندلی خود چرخید، حتی سرش را با کت خز نقره ای شی-هه جون پوشاند و خندید "چته تو؟ شی-هه جون حسابی ترسوندتت؟ چرا تا اسمشو میاری میلرزی؟"

"اه، ولی خدایی این شی-هه جون دیگه چجور مردیه،" یو چنگ چینگ ادامه داد "اگه اون میخاد شخصا از خواسته های جنسی خودداری کنه، خب بکنه! اما اینکه کل ارتششو به زور جمع کنه تا باهاش ملامت بکشن دیگه زوره. به ارتشمون نگاه کن، حتی یه هرزه ساده هم نمیبینی."

حقیقت داشت، در میان تمام ارتش های چونگهوا نیروهای شی-هه جون بیشتر از همه رنج میکشیدند.

گرچه در قوانین شی-هه جون وقتی حرف مخارج غذا و لباس میشد چیز زیادی برای شکایت وجود نداشت، اما همانطور که یو چنگ چینگ گفت، این ادم هم خسته کننده بود و هم جدی و خشک. مشکلی نبود اگر خودش به تنهایی بی احساس بود و قدر زیبایی را نمیدانست و از ان لذت نمیبرد، اما او به زیردستانش هم اجازه نمیداد برای خوشگذرانی دنبال دختران بروند.

یو چنگ چینگ این مسئله را بسیار سرگرم کننده میدانست، اما جلوی لبخندش را گرفت و وانمود کرد که تحت تاثیر قرار نگرفته، اهی کشید و گفت "اون هر نظر که بگی ادم خوبیه، فقط میلش به کنترل کردن بقیه زیادی قویه. ببین، این وسواس بیمار گونه ای که نسبت به تمیزی و نظم داره نابودش کرده. اون واقعا به هیـــچی علاقه نداره. جدا حیف اون صورت خوش ترکیبش نیس!"

قیافه محافظ به گونه ای بود که انگار قرار است با سرنوشتی شوم مواجه شود "یو-گونگزی[۷]، توروخدا دیگه حرف نزنید..."

یو چنگ چینگ نه تنها ساکت نشد بلکه برعکس، هیجانش بالاتر رفت "پوووف، نگا کن چطوری همشون نفسشونو نگه داشتن!...نکنه دهنتون تاول زده؟ هه هه، تا اون از اینجا دوره، من زودتر مرخصتون میکنم. امشب، ما برادرا چن تا دختر پیدا میکنیم میریم عشق و حال و بیخیال نگهبانی از ورودی میشیم. بیاین یه مسابقه زیبایی کنار اتیش بزرگ برگزار کنیم، دلم میخاد به خوشگل ترین دختر روستا جایزه بدم ـــــ"

"به کی میخای جایزه بدی؟"

ناگهان صدای عمیق، سرد و بی رحمانه مردی در چادر پیچید، مردی بلند قامت در زره ای نقره ای و به سردی شبنم یخ زده داخل شد.

در لباس نظامی اش صاف و آراسته ایستاده بود. شانه هایی پهن و کمری باریک داشت. پاهای بلندش را با یک جفت چکمه نظامی چرم مشکی پوشانده بود. وقتی چشمانش را بالا اورد، تمام نقش زیبای صورت سرد و سختش نمایان شد. نگاه یخ زده اش به تیزی نیزه بود.

این مرد کسی نبود جز شی-هه جون که چندی پیش یو چنگ چینگ مشغول تمسخرش بود، ژنرال مو شی.

چرا مو شی یهو برگشته؟؟!!!

---

[۷] اصطلاحی است که به فرزندان اشراف گفته می شود.

یو چنگ چینگ ابتدا مات و مبهوت ماند و بعد از انکه به خود امد بلافاصله لرزه بر اندامش افتاد و کت خزدارش را محکمتر دور خود پیچید.

"ژنرال مو." معاون کل یو ظاهری مفلوک و رقت انگیز به خود گرفت و گریه کنان گفت "اگر قراره بوده زودتر برگردید، باید بهمون میگفتید ـــ آآآخ!"

ان "آآآخ" برای این بود که مو شی حس کرد اشک ریختن او بیش از حد منزجر کننده است بنابراین شمشیر معنوی اش را احضار کرد و در صورت یو چنگ چینگ کوبید.

یو چنگ چینگ که نزدیک بود گردن زده شود، با شتاب از صندلی ژنرال برخاست، موهای به هم ریخته اش را از روی گونه اش کنار زد و گفت "شی-هه جون چطور تونستی منو بزنی!"

"تو داری از من میپرسی! ولی من هنوز ازت چیزی نپرسیدم. بهم بگو چرا این زنا اینجان؟"

مو شی نگاهی به خواننده های اپرا انداخت که از ترس زبانشان بند امده بود، سپس سرش را چرخاند و با عصبانیت به یو چنگ چینگ نگریست "تو اوردیشون داخل؟"

یو چنگ چینگ در ابتدا میخواست زیر لب چیزهایی بگوید اما وقتی چشمش به حالت چهره ی موشی افتاد، از وحشت یخ بست "... اینجوری نباش. فقط داشتم اواز گوش میدادم. یه اواز معروف از کشور لیچون. شی-هه جون چرا توام نمیای پیش ما و یکم گوش بدی.....؟"

چهره مو شی تیره گشت و تشر زد "شرم آوره، ببریشون بیرون."

خوشبختانه،او خواستار گردن زدن آنها نشد.

یو چنگ چینگ زانو هایش را بغل کرد، همانطور که روی صندلی ژنرال نشسته بود با حالتی رقت انگیزی هق هق میکرد. با بیچارگی زبان به ناله و شکایت گشود "تو خیلی بی احساس و سنگدلی، به بابام میگم باهام خوب رفتار نکردی."

مو شی نگاهی به او انداخت و گفت "توام برو."

یو چنگ چینگ "...."

مو شی منتظر ماند تا یو چنگ چینگ ستمدیده بیرون رود، سپس نشست، دستکش های چرمی اژدهای سیاهش را بیرون اورد و انگشتان باریک و کشیده اش را روی شقیقه هایش فشار داد بعد به ارامی چشمانش را بست.

صورتش زیر نور شمع خسته تر و رنجورتر از همیشه به نظر میرسید، رنگ چهره اش اندکی پریده بود، سفیدی پوستش حالتی بیمارگونه داشت، همراه با بی رحمی سردی که در تمام طول سال در اعماق چشمانش پنهان بود.

بنظر میرسید ذهنش بشدت مشغول است.

چندی پیش، او نامه سرّی از پایتخت امپراطوری چانگهوا دریافت کرده بود که توسط شخص امپراطور فعلی چانگهوا نوشته شده بود. بعد از دریافت نامه، سه بار ان را خواند تا بالاخره اطمینان حاصل کرد که اشتباه نخوانده.

گو مانگ داشت به چونگهوا بازمیگشت.

درحال حاضر نامه زیر لباس هایش بود، به راحتی کنار قلب بی قرار و تپنده مو شی ارمیده بود. گو مانگ به چانگهوا بازمیگشت ـــ این خبر مثل خاری بود که در قلبش رشد میکند و هر تیغ ان تمام وجودش را به درد میاورد.

مو شی چهره در هم کشید، تمام تلاشش کرد تا آشفتگی را سرکوب کند،اما اتش شیطانی درون قلبش دائما زبانه میکشید. ناگهان چشمانش را باز کرد و با یک ضربه محکم، به تمام کتاب و پرونده های جلوی خود با ان چکمه چرم مشکی لگد زد.

بـــنگ.

"وای نه، ژنرال مو!" محافظ بیرون چادر با شتاب ورودی چادر را کنار زد و با ترس و لرز گفت "لطفا اروم باشید، یو-گونگزی هنوز جوونن و علاقشون به سرگرمی و دردسر بخاطر سنشونه. ما زیردستا بودیم که شرایطُ بدرستی کنترل نکردیم و جلوی اپرا دیدن یو-گونگزی نگرفتیم. برای سرزنش و تنبیه ما تردید نکنید، شما نباید اینجوری خودتونو عصبانی کنید..."

مو شی ناگهان سرش را برگرداند، در ان تاریکی خفیف چشمانش با شعله های خشم میدرخشید.

"گمشو."

"..."

"بدون رضایت من هیچکس اجازه ورود نداره."

"متوجه شدم..."

پوشش چادر دوباره افتاد، هم داخل و هم بیرون به طرز وحشتناکی ساکت بود؛ تنها صدای کولاک شمالی در بیرون از چادر زوزه میکشید،حرکت سربازان وظیفه از دوردست، قرچ قرچ خرد شدن برف زیر چکمه های نظامی و شیهه اسب های جنگی در اردوگاه حیوانات معنوی بگوش میرسید.

مو شی صورت خود را به یک طرف تکیه داد، نگاهی به پایین انداخت و به توت هایی که روی زمین ریخته بود خیره شد، دقیقاً شبیه سر کسانی بود که گو مانگ طی سالها با دو دست خود کنده بود.

او در شگفت بود که چگونه کسی که مرتکب این همه اعمال بی رحمانه، شرور و نادرست شده،کسی که به کشورش، به همراهانش و دوستان نزدیکش خیانت کرده، کسی که بدترین اوازه را به دوش میکشد، خون بر گردن دارد و نفرتی ریشه دار را در وجودش پرورانده، هنوز جسارت دارد که برگردد.

چطوری گو مانگ هنوزم دل و جرئت اینو داره که برگرده؟

مو شی اندکی فکرش را رها ساخت و خودش را مجبور کرد تا ارام شود سپس یکبار دیگر نامه سری را که انقدر خوانده بود تا پاره پاره شده بود بیرون اورد، دست خط ظریف امپراطور اینگونه نوشته بود:

کشور لیائو قصد دارد با کشور ما معاهده اتش بس ببندد. لذا کشور نام برده به منظور نشان دادن صداقت و خلوص نیت، خائن کشورمان، ژنرال گو مانگ با مشایعت به ما باز خواهد گرداند.

گو مانگ زمانی یکی از مردم چونگهوا و فردی بسیار مورد اعتماد بود، گرچه او وفادار باقی نماند و دیون خود را بازپس نداد و برای منافع شخصی خودش مرتکب خیانت شد. در این پنج سال گذشته، او شهر های کشور خود را غارت کرده ،ارامش ملت ما را از بین برده، همرزمان گذشته خود را سلاخی

کرده و دوست قدیمی و خانواده اش را ترک گفته. متاسفانه بخشش گناهان او امری دشوار خواهد بود.

در ده روز اینده، گو مانگ برای رسیدن به سزای جنایات خود به شهر بازخواهد گشت.نفرت از او عمیق و گسترده است و این امری نیست که من بتوانم به تنهایی درباره ان تصمیم بگیرم، از این رو به همه بزرگزادگان نامه نوشتم تا با هم این مسئله را مورد بحث قرار دهیم. میدانم شی-هه جون دور از ما و در گوان شان است به عنوان فردی که شخصا به او اعتماد دارم، صمیمانه تقاضا دارم از مسئولیت های خود غافل نشوید.

لطفا مواظب خودت باش.[۸]

مو شی مدت زیادی به نامه خیره شد، ناگهان به نشانه تمسخر پوزخند زد و همانطور که با خود میخندید رفته رفته حالتی تلخ و نفرت انگیز در چهره اش نشست.

این مرد به جرم جدی خیانت متهم بود، اصلا دلیلی وجود داشت که به او اجازه دهند زنده بماند؟

او سزاوار این بود که تک تک اعضای بدنش با گاری اسب کنده شود[۹]، از کمر به دو نیم شود، مانند حشره تا جایی که بمیرد در اب جوشانده شود یا با هزارن بریدگی زجرکُش شود.[۱۰]

اون باید کشته بشه!

بتلخی با خود فکر کرد.

اون باید کشته بشه.

---

[۸] همه جای نامه رسمی نوشته شده بود ولی نمیدونم چرا اینو خودمونی گفته...

[۹] یه نوع اعدام باستانیه که سر و دست و پای فرد میبندن به گاری تو پنج جهت مختلف تا کنده بشه...

[۱۰] میومدن یواش یواش گوشت و پوست طرفو میکندن تا زجرکش بشه ...

اما وقتی قلمو را برای نوشتن کلمه «کشتن» بلند کرد، دستانش قبل از انکه کلمه را تمام کند لرزید و جوهر روی پارچه ابریشمی طومار پاشید.

صدای ضعیف یک اکارینا[11] از بیرون چادر گذشت. معلوم نبود کدام شیطان کوچک دلتنگ و خسته تصمیم گرفته غصه هایش را بر باد دهد و فضای تمام اردوگاه را با اندوه پر کرد. زمین با یخبندان پوشیده شده بود.

ضربان قلب موشی با تشویش بالا رفت. نور وصف ناپذیری در چشمانش سوسو زد. — در اخر، زیر لب فحشی داد، قلمو را جلویش پرت کرد و نامه را برداشت، شعله های اتش از کف دستش درخشید و لحظه ای بعد نامه را به خاکستر تبدیل ساخت.

ذرات خاکستر در هوا پخش شدند شی-هه جون نفسش را در ان دمید، خاکستر ترکیب شده تبدیل به پروانه ای برای انتقال صدا شد.

"گو مانگ یکبار توسط این فرمانبردار به عنوان محافظ توصیه شده و چون مرتکب خیانت شده این فرمانبردار باید تقصیر را برعهده بگیرد. درمورد دادگاه، به منظور جلوگیری از برانگیختن سوءظن،این فرمانبردار نباید درگیر شود."بعد از مکثی با لحنی ارام اضافه کرد "مو شی از مرز شمالی دعا میکند که اعلیحضرت در سلامت باشند."

همین که حرفش را تمام کرد، دستش را بالا اورد و پروانه معنوی بال زنان دور شد.

---

[11] اُکارینا، یک ساز بادی باستانی است که می‌توان آنرا گونه‌ای از فلوت به حساب آورد.

او به جایی که پروانه ناپدید شده بود خیره شد و با خودش فکر کرد، عالیه، درگیری او گومانگ که بیش از ده سال طول کشیده بود بالاخره تمام میشد. گو مانگ تعداد بیشماری از سربازان چونگهوا را کشته بود و اندوه بسیاری برای مردم عادی به بار اورده بود. حالا که دیگر برای کشور دشمن استفاده ای نداشت او را دور انداخته بودند و پس میفرستادند. جای تعجب داشت اگر مقامات کشوری و نظامی در پایتخت امپراطوری برای انتقام گرفتن از او عجله نمیکردند.

متأسفانه ،او هنوز مجبور بود تا دو سال دیگر از مرز محافظت کند، و به نظر میرسد که قادر به دیدن مجازات اعدام گو مانگ نخواهد بود.

ارام چشمانش را بست، گرچه چهره اش عاری از احساس بود اما رد ناخن هایش در کف دستش حک شده بود.

همه چیز تمام شد.

انها دو دوست قدیمی در مسیر هایی جداگانه بودند ، دور افتاده از هم و غریبه.

و هنگامی که دوباره به یکدیگر بپیوندند، اگرچه اوضاع به همان شکل باقی مانده، اما خود آنها تغییر کرده اند.

این دیگر چه احساسی بود؟ شاید حسی بود که دیگران هرگز درک نمیکردند.

مو شی بیحال در چادر سوت و کور ارتش نشست، رمقی برایش نمانده بود و در صورتش خستگی موج میزد.

در اخر هم نتوانست گو مانگ را از قدم گزاشتن در مسیر اشتباه نجات دهد.

دشمن، عشق، رقیب.

رابطه میلن آنها برای همیشه در کتاب های تاریخ حل نشده باقی میماند.

شاید هیچکس دیگری در این دنیا به غیر خود انها از راز بشدت کثیف و در عین حال شهوانی شان با خبر نمیشد. حقیقت این بود که ان دو دشمن آشتی ناپذیر ـــ ـــ در واقع قبلا با هم میخوابیدند.

درست است.

سالها پیش، ان شی-هه جون پرهیزکار و مطیع قانون، گو مانگ را درون تختش انداخته و وحشیانه ترتیبش را داده بود. ان مرد یخی در مواجه با گو مانگ توان تسلط بر نفس خود را از دست میداد، در حالی که عرق از سینه اش میچکید و چشمانش به خواسته و شهوت الوده میشد.

و گو مانگ چه؟ کسی که اسمان ها و زمین را بازخواست میکرد،کسی که در اتش جنگ حمام میگرفت چه؟....

شی-هه جون یکبار چنان او را عمیق کرده بود که بی امان اشک میریخت، به ارامی لب های نرمش را باز کرده بود تا برای بوسه ژنرال مو التماس کند، با اشتیاق اجازه داد بود مو شی روی بدن قوی و محکمش کبودی های عمیق و بنفش به جا بگذارد.

آنها دشمنانی دیرینه بودند، نفرتشان به عمق یک دره بود، سرنوشتشان با مرگ عجین شده بود.

اما قبل از ان، در مدتی قبل از انکه هر کدام مسیری جداگانه را در پیش گیرند ـــ ان دو ارباب جوان با حرارت و اشتیاق در یکدیگر گرفتار شده بودند.

تا حدی که عشق و شهوتشان بهم امیخته بود.

تا جایی که جدا شدن انها غیر ممکن بود.

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد:گو مانگ سکسی و نمایش برهنگی انلاین

بنابراین گو مانگ، ژنرال گو، فرمانده قهرمان سابق امپراطوری چانگهوا، دشمن قسم خورده ی مو شی، مرد افسانه ای که یکبار به عنوان "جانور قربانگاه" ستایش میشد ، ان جوان پر از روحیه قهرمانانه که روزی سمبل گرما و امید بود سرانجام انتظارات خود را براورده کرد و تبدیل شد به یک —؟